

ضعف دولت - ملت سازی در سوریه و وقوع جنگ داخلی در این کشور (۲۰۱۱-۲۰۱۶)

سید عبدالامیر نبوی*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۲۵

مریم دری**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۵/۲۰

چکیده

اکثر کشورهای برآمده از امپراتوری عثمانی، از جمله سوریه، با ضعف در روند دولت - ملت سازی مواجه بوده و همین امر باعث شکنندگی آن‌ها در یک قرن گذشته شده است. در عین حال، موقعیت ژئوپلیتیک، سوریه را همواره مرکز توجه قدرت‌های بزرگ قرار داده است. متن حاضر با تمرکز بر ضعف دولت - ملت سازی در سوریه، نشان می‌دهد ضعف دولت - ملت سازی در سوریه چه تأثیری بر وقوع جنگ داخلی در این کشور داشته است. اگرچه از ابتدای استقلال سوریه، گروه‌های قومی و مذهبی مختلف در کنار یکدیگر می‌زیسته‌اند و احزاب و ایدئولوژی‌های مختلف فعال بوده‌اند، به دلایل مختلف نهادها و ساختارهای فرهنگی و سیاسی متزلزل باقی ماندند و همبستگی ملی نیز محقق نشد. نتیجه این شکنندگی ناشی از تعدد و تراکم طولانی مدت بحران را می‌توان به روشنی در وضعیت پنج سال گذشته دید؛ ضعف روند دولت - ملت سازی در سوریه عامل اصلی بروز جنگ داخلی در این کشور بوده است و بسیاری از مشکلات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی از آن نشأت می‌گیرند. چالش‌های پیش روی سوریه در روند دولت - ملت سازی، این کشور را به پرتگاه جنگ داخلی کشانده است. در ابتدای بحران اخیر (۲۰۱۱)، اصلاحات جلدی و عمیق سیاسی و اقتصادی به صورت یک خواست عمومی درآمد، به ویژه آنکه اصلاحات مورد نظر بشار اسد که در سال ۲۰۰۰ به قدرت رسید، ظرف مدت کوتاهی به خاطر کارشکنی‌های حزب بعث و ارتش ناکام و متوقف شد. با این حال، برخورد قهرآمیز نیروهای نظامی و امنیتی با اعتراضات مردمی، در کنار دخالت تدریجی و فزاینده قدرت‌های خارجی سبب شد توانایی دولت سوریه در تأمین ثبات با تردید مواجه شود و مشکل قدیمی ضعف روند دولت - ملت سازی اثر خود را به عنوان یکی از عوامل ریشه‌ای جنگ داخلی این کشور نشان دهد.

واژگان کلیدی

اصلاحات، بحران هویت، بهار دمشق، جنگ داخلی، دولت - ملت سازی، سوریه.

nabavi@iscs.ac.ir

* دانشیار پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

maryam.dorri7@gmail.com

** پژوهشگر مطالعات خاورمیانه

مقدمه

بیش از پنج سال است که سوریه درگیر جنگ داخلی گسترده‌ای شده است، جنگی ویرانگر که ظاهراً نمی‌توان پایانی برای آن تصور کرد. به علت همسایگی سوریه با اسرائیل و دریای مدیترانه، نقش راهبردی سوریه در منطقه بیشتر خودنمایی می‌کند تا جایی که دیگر کشورهای منطقه و حتی قدرت‌های جهانی هم به ناچار درگیر این بحران شده‌اند. ناآرامی‌های سوریه در اوایل بهار ۲۰۱۱ و در قالب اعتراضات بهار عربی آغاز شد؛ تظاهرات علیه سیاست‌های دولت گسترش یافت و سرانجام شکل یک جنگ داخلی را به خود گرفت. درست است که تسلسل بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجب شده بود که مردم به دنبال فرصتی برای واکنش و اعلام نارضایتی باشند، اما درهم‌آمیختگی و دیرپایی مشکلات و شکاف‌های مختلف سبب شده است که در برخی از مناطق این کشور، ماهیت فرقه‌ای درگیری‌ها به سرعت و بیش از پیش نمایان شود. درحالی‌که در گذشته، اخوان المسلمین قدرتمندترین بازیگر مخالف و معارض حاکمیت حزب بعث تلقی می‌شد، امروزه دو گروه جبهه النصره و داعش مهم‌ترین گروه‌های مخالف هستند. همچنین درحالی‌که اخوان در دوره‌ای آماده مذاکره و مصالحه بود، امروزه مخالفان به کمتر از سرنگونی حکومت اسد راضی نیستند و آن را مقدمه آشتی ملی و شرایط جدید می‌دانند.

سوریه عملاً میدان جنگی فرامنطقه‌ای شده که حتی حل بحران آن به رقابت‌های بین‌المللی گره خورده است. امروزه این نگرانی وجود دارد که تنش و درگیری در آن، علاوه بر عراق، به کشورهای لبنان، ترکیه و اردن نیز تسری پیدا کند و زمینه یک فاجعه بزرگ جهانی را فراهم سازد. تاحدودی به همین دلیل، پای دیگر قدرت‌های بزرگ نظیر روسیه و ایالات متحده به این درگیری باز شده و جنگ داخلی جای خود را به جنگ نیابتی چند کشور داده است که هر یک هدفی و منفعتی دارند. ایالات متحده، هم به دنبال برکناری اسد است و هم داعیه نابودی داعش را دارد، ضمن آنکه می‌خواهد امنیت اسرائیل به نحو مناسبی حفظ شود؛ چه آنکه سوریه از سال ۱۹۴۸ با اسرائیل درگیر بوده و بلندی‌های جولان، که از نظر راهبردی برای این کشور اهمیت دارد، تحت اشغال رژیم صهیونیستی است. عربستان و ترکیه هم راستا با آمریکا شورشیان را آموزش

داده و آن‌ها را مسلح می‌کنند. برعکس، روسیه خواهان ماندگاری دولت فعلی سوریه است، هم به خاطر تداوم فروش سلاح به ارتش سوریه و هم برای حفظ پایگاه دریایی خود که به روسیه کمک می‌کند تا به دریای مدیترانه دسترسی داشته باشد. از سوی دیگر، سیاست کلی مسکو نیز مخالفت با حضور قدرت‌های غربی در منطقه است. در این میان، ایران نیز حامی حکومت اسد بوده، راه‌حل بحران سوریه را سیاسی می‌داند. در نتیجه، می‌توان گفت سوریه کشوری مثله شده در میان رقابت‌ها و درگیری‌هاست که به بستر مناسبی برای گسترش تروریسم در منطقه تبدیل شده است.

گذشته سوریه چه نقش و اثری در بروز وضعیت فعلی دارد و چگونه ریشه این جنگ داخلی را در خود مدفون کرده است؟ در پاسخ، مقاله حاضر علت اصلی بروز جنگ داخلی سوریه را ضعف روند دولت - ملت‌سازی می‌داند و استدلال می‌کند در حالی که چندین دهه از استقلال سوریه می‌گذرد، تمامی برنامه‌ها و تلاش‌ها برای دولت - ملت‌سازی در این کشور بی‌نتیجه بوده است. به تعبیر دقیق‌تر، از سویی گروه‌های مختلف قومی و مذهبی درون مرزهایی سکونت داشته‌اند که توسط نیروهای خارجی و بدون در نظر گرفتن خواسته‌هایشان ترسیم شده است، و از سوی دیگر در حالی که از ابتدای استقلال سوریه نهادسازی سیاسی صورت گرفته است، این نهادها در عمل قدرتی نداشته‌اند و سیاست بر مبنای روابط اقتداری حاکم بوده است. از این رو خواست‌ها و گرایش‌های مختلف سیاسی و فرهنگی طی دهه‌های متوالی بر اثر سرکوب دولتی به حاشیه رانده شده‌اند. نتیجه این امر، ضعف انسجام و هویت ملی در سوریه از یک طرف و انباشت نارضایتی از طرف دیگر بوده است.

در این چارچوب، ابتدا به توضیح مفهوم کلیدی دولت - ملت‌سازی پرداخته شده و سپس فرایند دولت - ملت‌سازی در خاورمیانه توضیح داده شده است. در ادامه موانع و چالش‌های دولت - ملت‌سازی از زمان استقلال سوریه و به خصوص دوران حافظ و بشار اسد، بررسی شده است. در انتها نیز نتیجه‌گیری و چشم‌اندازهای آینده سوریه در این زمینه بیان شده است.

۱. دولت - ملت سازی و روند آن در خاورمیانه

از دیدگاه دایسون، دولت متداول ترین و پرچالش ترین مفهوم در حوزه علوم سیاسی و روابط بین الملل است که به همین خاطر در معنا و مفهوم و کاربرد آن مشکلات جدی وجود دارد (Dyson, 1980: 25). ملت مفهومی است در ارتباط با دولت و همانند آن معنایی پیچیده و بلکه مبهم تر دارد. تیلی، دولت را یک سازمان سیاسی می داند که بر جمعیت حاضر در یک سرزمین مشخص حکومت می کند. دولت از نگاه وی، متفاوت از سازمان های دیگر، خودمختار، متمرکز و بالاخره مرز تفکیکی اش به طور رسمی با دولت های دیگر هماهنگ شده است (Tilly and et al, 1975). یک ملت هم متشکل از گروهی از مردم است که دارای هویت مستقل و یکپارچه اند. ملت، تفاوت های زیادی با دیگر گروه های اجتماعی دارد، چرا که یک ملت میلیون ها یا دست کم چند هزار نفر را در بر می گیرد؛ از وفاداری اعضایش برخوردار است؛ و به طور تنگاتنگ با دولت ارتباط و پیوند دارد (فرانکل، ۱۳۸۲: ۳۶). از دیدگاه هروک، سه عامل بسیار مهم در فرآیند شکل گیری ملت نقش ایفا می کنند: خاطره و گذشته مشترک، وجود پیوندهای زبانی یا فرهنگی برای ایجاد روابط اجتماعی نزدیک تر، و برابری تمامی اعضای آن ملت (هروک، ۱۳۷۴: ۴۵).

آنتونی اسمیت معتقد است دولت و ملت زمانی انطباق پیدا می کنند که تقریباً تمامی جمعیت یک دولت به یک گروه قومی - ملی یکسان متعلق بوده و شاخصه های قومی و دولت همبستگی داشته باشند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۶۴). استیلا و انحصاری بودن فعلی دولت - ملت به منزله شکلی از حکمرانی، تحول تاریخی جدید و زاده شرایط سیاسی و نظامی خاصی است که در نخستین سده های پس از فروپاشی امپراتوری رم در قاره اروپا حاکم بوده است. تا زمانی که دولت - ملت ها در قرن های ۱۶ و ۱۷ میلادی ظاهر شدند، دولت توسط حاکمانی اداره می شد که قدرت و اختیار خود را از مردمی که به آن ها حکومت می کردند، نمی گرفتند. ایالاتی که این گونه اداره می شدند هفت شکل متفاوت داشتند: حکومت شخصی، حکومت دینی، دولت شهرها، الیگارشسی، دولت نظامی، دولت قبیله ای و امپراتوری (Pick, 2011: 18-20). بنابراین دولت - ملت، قلمرو جغرافیایی معین و مشخصی دارد که صلاحیت خود را بر آن اعمال می کند، دارای

حاکمیت است یعنی صلاحیتش مصون از مداخله خارجی سایر دولت‌ها یا واحدهاست، دارای حکومتی است که قلمرو و مردم تحت صلاحیت دولت را مستقیماً کنترل و اداره می‌کند، دارای مرزهایی ثابت است که دیگر دولت‌ها آن‌ها را به رسمیت شناخته و از نظر جغرافیایی حصار و مرزبانی دارد، حکومت هر دولت از انحصار کاربرد مشروع اجبار فیزیکی بر قلمرو و مردم کشور برخوردار است، دولت کمابیش از نوعی احساس هویت ملی میان ساکنان کشور بهره می‌برد که ریشه در تاریخ، فرهنگ، زبان، مذهب و سنت‌های آن کشور دارد و بالاخره دولت می‌تواند کمابیش به فرمانبرداری و وفاداری ساکنان کشورش تکیه کند (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۵۰۵-۵۰۳).

روند پیدایی دولت - ملت‌های کلاسیک را می‌توان از ۱۶۴۸، یعنی زمان انعقاد قرارداد صلح وستفاليا، پی گرفت. از این زمان، بازیگری به نام دولت - ملت نمود یافت و پس از انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ و اشاعه گرایش‌های ناسیونالیستی در اروپا وارد مرحله تکاملی خود شد. بسیاری از کشورهای رها شده از دست استعمار پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم را نمی‌توان دولت - ملت نامید چرا که هنوز به چنین انسجام و هویتی دست نیافته‌اند. برخی از این کشورها با انبوهی از مشکلات و تنش‌های داخلی مواجه هستند و به سختی می‌توان آن‌ها را در قالب هویتی منسجم بازشناخت. ازین‌روست که گیرنا، پدیده دولت - ملت را مختص اروپای غربی می‌داند و در مقابل از مفهوم ملت - دولت برای جوامع پسااستعماری استفاده می‌کند. به نظر وی، اساس ملت - دولت‌ها در جوامع پسااستعماری بدون در نظر گرفتن تقسیمات فرهنگی درون آن‌ها و توسط جوامع استعمارگر ایجاد شدند (گیرنا، ۱۳۷۸: ۱۰۱). ایجاد چنین کشورهایی فقط در ارتباط با سیاست‌ها و منافع استعماری بوده و به همین علت از لحاظ امنیت و استقلال، بسیار ضعیف و شکننده می‌نمایند و همواره در مسیر دولت - ملت‌سازی تحت تأثیر عوامل خارجی بوده‌اند؛ این کشورها به شبه‌دولت^۱ معروف هستند (قوام و زرگر، ۱۳۸۹: ۵۵-۵۴).

واقعیت آن است که سه شاخصه اصلی در روند دولت - ملت‌سازی موفق، عبارتست

1. Semi-States

از: اشباع سرزمینی، همبستگی ملی و ثبات سیاسی (رک: قوام و زرگر، ۱۳۸۹: ۹۳). در کشورهای اروپای غربی از لحاظ اشباع سرزمینی، محدوده سرزمینی و مرزی در طول زمان به صورت نسبتاً مطلوبی تثبیت شده است. در مقابل، در اکثر کشورهای خاورمیانه هنوز سرزمین، یک مسئله و دغدغه به‌شمار می‌رود؛ چرا که مرزهای این کشورها به صورت مصنوعی و با دخالت نیروهای فرامنطقه‌ای، بدون توجه به هویت‌های قومی ساکن در این سرزمین‌ها و تاریخ آن‌ها، شکل گرفته است. بی‌دلیل نیست که عموم کشورهای خاورمیانه عربی از مرزهای خود که عمدتاً بر اساس قرارداد سایکس - پیکو^۱ (۱۹۱۶) ترسیم شده است، ناراضی بوده و با یکدیگر اختلاف دارند. در مورد شاخصه دوم، دولت - ملت‌های موفق با کمک عوامل مختلف، به‌ویژه نیروی ناسیونالیسم و تحکیم حقوق شهروندی، مجموعه یکپارچه‌ای از شهروندان ایجاد نموده‌اند که حتی در صورت وجود انشعابات قومی، نسبتاً منسجم بوده و هنجارها و منافع مشترکی دارند. درحالی‌که در شبه‌دولت‌ها و یا جوامع پسااستعماری، ملت ایده‌ای نیست که به راحتی ایجاد شود و در صورت وجود، به شدت شکننده است. اگر متغیر ثبات سیاسی را برای این دو دسته از کشورها در نظر بگیریم، در دولت - ملت‌های موفق، نهادهای سیاسی به تدریج ایجاد شده و پیشرفت نموده‌اند، جامعه‌مدنی نیز به تدریج تحکیم یافته و در نهایت پیوند میان دولت و ملت، به نحو مناسبی شکل گرفته است. در مقابل، این روند در شبه‌دولت‌ها همواره مختل شده است، نهادهای مدیریتی و سیاسی در اکثر این کشورها ناکارآمد هستند و انتقال مؤثر قدرت صورت نمی‌گیرد. از بسیاری شبه‌دولت‌ها، به عنوان نظام‌های اقتدارگرا یا شبه‌دموکراسی یاد می‌شود (رک: قوام و زرگر، ۱۳۸۹: ۲۷۴-۲۷۲).

انگلیس و فرانسه در سال ۱۹۱۶، بر اساس قرارداد سایکس - پیکو، بخش‌های مختلف امپراتوری عثمانی را میان خود تقسیم نمودند. بدین ترتیب سوریه بزرگ شامل جنوب غرب ترکیه در شمال و لبنان در غرب همراه با قسمت‌هایی از شمال عراق تحت نفوذ فرانسه قرار گرفتند. انگلیس به دنبال آن بود که به عراق، شبه‌جزیره عربستان و ماورای اردن دست یابد. فلسطین نیز با موافقت جامعه ملل و به استناد ماده ۲۲

1. Sykes-Picot

منشور، تحت نظام قیمومت قرار گرفت که امری بی‌سابقه و نوعی مصالحه بود. سرزمین‌های تحت قیمومت، مستعمره محسوب نمی‌شدند، بلکه اماناتی بودند که دولت قیم با نظارت جامعه ملل، اداره آن‌ها را برعهده می‌گرفت. سرانجام در طول دهه‌های پرآشوب ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی بود که کشورهای این منطقه به استقلال کامل دست یافتند (منسفیلد، ۱۳۸۵: ۲۲۸-۲۲۶؛ کامروا، ۱۳۹۱: ۷۲-۵۳). افزایش شمار واحدهای دولتی، نشان‌دهنده استحکام هر چه بیشتر نظام دولت‌محور است.

۲. شکل‌گیری دولت سوریه تا سال ۱۹۷۰

گلوین معتقد است دولت سوریه از دل یک جنبش عربی ضد عثمانی متولد شد (Gelvin, 1998: 54). بریتانیا وعده‌های خود نسبت به اعراب را عملی نکرد و بر اساس موافقت‌نامه سایکس - پیکو، سوریه از هم پاشیده که از لبنان، اردن و فلسطین جدا شده بود، در قامتی دیگر و تحت قیمومت فرانسه ظهور پیدا کرد. از همان ابتدا و از نظر اکثر سوری‌ها، کشورشان مصنوعی و دست‌ساخته امپریالیسم بود. شاید مهم‌ترین رویدادی که از همان بدو تولد سوریه نشانگر مشکل سرزمینی و در نتیجه پیدایی حس ناامنی بود، مسئله هاتای (در زبان عربی اسکندرون) است. استان هاتای (اسکندرون) که بخشی از سرزمین سوریه به شمار می‌رفت، در سال ۱۹۳۹، یعنی زمانی که فرانسه قیمومت سوریه را برعهده داشت، به ترکیه واگذار شد که همان موقع با تظاهرات اعتراضی و گسترده‌ای در سوریه همراه شد. سوریه هیچ‌گاه این الحاق را به رسمیت نشناخت و نقشه‌های رسمی این کشور همچنان شامل استان هاتای به عنوان بخشی از قلمرو ملی آن است. به تدریج و تحت تأثیر این نارضایتی، عربیسم به قانع‌کننده‌ترین پیوند یکپارچه‌ای تبدیل شد که به تنهایی قدرت رقابت با نخبگان قدرتمند را در یک دولت مصنوعی ناهمگن داشت (Drysedale & Hinnebusch, 1991: 54-58). مطالعات «ون دوسن» نشان می‌دهد که در بدو پیدایی سوریه، علویان، دروزیان، اسماعیلیان و مسیحیان میان هویت‌های عربی و فرقه‌ای تقسیم شدند. گسترش تحصیلات در میان اقلیت‌ها باعث شد نسل جوان‌تر به سمت عربیسم بروند که از دیدگاه آنان، هویت سکولاری بود که تحت رهبری آن تمامی عرب‌زبانان می‌توانستند، صرف‌نظر از مذهب،

به عنوان عضوی برابر در اجتماع به حساب آیند. در این میان، تعدادی از جوانان ارتدوکس مسیحی، به عنوان پیشاهنگ جنبش ناسیونالیستی عربی، با تشکیل حزب بعث توسط میشل عفلق همراه شدند (Van Dusen, 1975: 132-33).

سوریه استقلال سیاسی خود را در آوریل ۱۹۴۶ جشن گرفت، دولت‌سازی در این کشور از طریق بهره‌برداری از وفاداری‌های فرقه‌ای، کنترل هویت‌ها و خرده‌فرهنگ‌های موجود دنبال می‌شد. در دو دهه اول پس از استقلال، ضعف وفاداری، دولت سوریه را شکننده کرده بود، به خصوص زمانی که نخبگان حاکم خود را در نبردی طاقت‌فرسا هم برای مهار نیروهای گریز از مرکز در داخل، و هم برای دفاع در برابر نفوذ از خارج می‌دیدند (Faksh, 1984: 136-38; Seale, 1965: 133-136). دولت سوریه در این دوره شکلی لیبرال داشت، اما در اولین سال‌های پس از استقلال، سیاست دوران پیش از استقلال همچنان ادامه یافت. طبقه مالکان و تاجران، نخبگان سیاسی بودند و زمام قدرت را در دولت جدید نیز در دست داشتند. با توجه به وابستگی کارگران و دهقانان و همچنین فقدان رقابت واقعی احزاب، انتخابات نمی‌توانست تحولی در نخبگان سیاسی ایجاد کند. وظیفه اصلی نخبگان پس از استقلال آن بود که دولت را در برابر دو جبهه متحد نگه دارند: جدایی‌طلبی قومی و فرقه‌ای از درون، به‌ویژه در میان علویان و دروزیان؛ و جاه‌طلبی‌های خاندان هاشمی در اردن و عراق که به دنبال جذب سوریه از خارج بودند (Winder, 1962; Dawn, 1962).

در این دوره، سرمایه‌گذاری فراوانی در بخش آموزش و پرورش صورت گرفت و این امر تغییرات اجتماعی مهمی ایجاد کرد، از جمله طبقه متوسط تحصیل‌کرده‌ای را پدید آورد که در نهایت حکومت را سرنگون کرد (Torrey, 1964: 216). در دهه ۱۹۵۰، تغییرات سریع اجتماعی، پایگاه‌های سیاسی سنتی رژیم سابق را تضعیف نمود. در چارچوب توسعه اقتصادی چندجانبه در این سال‌ها، گسترش کشت پنبه و صادرات آن، که ریشه در سرمایه‌داری بومی داشت، منجر به رشد صنایع کشاورزی شد. با سرمایه‌گذاری در بخش صنعت، به نظر می‌رسید که سوریه - هر چند خیلی دیر - توسعه در بستر سرمایه‌داری ملی را آغاز کرده است (Warriner, 1962: 72-93). این رشد اقتصادی به نوبه خود منجر به تغییراتی در ساختار طبقاتی موجود شد، برخلاف

رقابت‌های بومی درون طبقاتی، یک قشر در حال رشد ایجاد شد که فرزندان اعضایش، تحصیلات غربی کسب کردند و پارلمان هم چارچوب سازمانی لازم را برای انسجام این قشر جدید فراهم می‌کرد (Petran, 1972:85).

به نظر می‌رسد رشد اقتصادی به همراه تغییر در ساختار طبقاتی حاکم موجب شکل‌گیری تدریجی یک طبقه متوسط جدید؛ یعنی طبقه‌ای با دارایی نسبتاً کم، حقوق‌بگیر دولت، با گرایش‌های نوگرایانه و با علاقه به توسعه تحت حمایت دولت، و در نهایت افزایش فشار عمومی برای تغییر شد. بسیاری از اعضای این طبقه جدید از روستاها و دهقانان بودند. گسترش آموزش و پرورش و ارتباطات، زمینه تضعیف اقتدار پدرسالارانه و وابستگی اقتصادی را فراهم می‌کرد؛ یعنی دو عاملی که منجر به کنترل نخبگان سنتی جامعه روستایی می‌شد. واقعیت آن است که بحران عمیق در بخش کشاورزی، روستاها را تکان داده و باعث گسترش بیکاری در روستاها شده بود (Van Dusen, 1972:134).

ظهور و رشد نیروهای اجتماعی جدید که از نابرابری‌های موجود ناراضی بودند، منجر به ظهور ضد نخبگان رادیکالی شد که با نظم الیگارشیک حاکم در رقابت بودند. اولین موج افسران فعال سیاسی، اهل سنت، شهری و از طبقه متوسط بودند (Perlmutter, 1969: 831). بر اساس مطالعات توری، از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۵۰، نسل دوم از افسران که سیاسی‌تر و رادیکال‌تر بودند به تدریج به مقام‌های ارشد در ارتش دست یافتند. در ادامه همین دهه، ارائه کمک‌هزینه تحصیلی برای جوانان طبقه متوسط رو به پایین و نیز جوانان دهقان، در آکادمی نظامی که در سال ۱۹۵۰ افتتاح شده بود، سومین نسل افسران را ایجاد کرد که روستایی‌تر و عامی‌تر بودند، در نتیجه جو حاکم بر ارتش با خشم روستا علیه نخبگان حاکم درآمیخت. همین امر در نهایت منجر به کودتای حزب بعث در سال ۱۹۶۳ شد (Torrey, 1964: 350-361). سه گروه اصلی از افسران، کودتای ۸ مارس ۱۹۶۳ را برنامه‌ریزی کردند؛ ملی‌گرایان عرب، ناصریست‌ها و بعثی‌ها که توسط زیاد الحریری رهبری می‌شدند. وی درحالی‌که با افسران ناصری و بعثی در ارتباط بود، به ضدناصری‌ها نیز اطمینان داده بود که انجام کودتا به معنی اتحاد دوباره با مصر نیست. در عین حال، تردید ناصری‌ها به وی اجازه داد رهبری کودتا را

بر عهده بگیرد. این کودتا با موفقیت و بدون خونریزی انجام گرفت. انجام آسان این کودتا، نه به دلیل عدم وجود مخالفان بلکه به واسطه سردرگمی ناشی از شخصیت دوگانه حریری که همزمان هم با طرفداران و هم با مخالفان ناصر ارتباط داشت، ایجاد شده بود. البته به دلیل کودتاهای پیاپی که تا سال ۱۹۷۰ ادامه یافت، مداخله ارتش در سیاست امری عادی به حساب می‌آمد (Sorby, 2009: 22-23).

تغییر توازن سیاسی در سوریه در دهه ۱۹۵۰، از طریق دو فرایند کودتا و انتخابات تثبیت شد. در حالی که انتخابات تحت تأثیر عوامل گوناگون در تحقق آرامش و تثبیت وضعیت سیاسی کشور ناکارآمد بود، ارتش می‌کوشید از طریق کودتا زودتر آن را تثبیت نماید. رادیکالیسم تدریجی ارتش، به نوبه خود باعث سیاسی‌تر شدن طبقه متوسط و به‌طور فزاینده‌ای دهقانان شد. هزینه این روند پراتوریانیسم^۱ بود؛ در حالی که پراتوریانیسم دولت‌های غیرنظامی را بی‌ثبات می‌کرد، مانع ظهور حکومت نظامی پایدار هم می‌شد. البته سیاسی و رادیکالیزه شدن ارتش موجب ضعف شدید آن شد، چرا که آن را تبدیل به جناح‌های مختلفی از لحاظ تحولات منطقه‌ای، ایدئولوژیک و فرقه‌ای کرد تا اینکه پس از سال ۱۹۶۳ توسط یک نیروی قاطع سیاسی گرفته شد و در همکاری با حزب بعث پیوستگی و انسجام با حکومت را به‌دست آورد (رک: هانتینگتون، ۱۳۹۲).

در اینجا بررسی تجربه پیدایی حزب بعث در سال ۱۹۴۷ و تلاش بعدی آن برای ایجاد انسجام اجتماعی و ثبات سیاسی ضروری به نظر می‌رسد. می‌دانیم که در این سال‌ها چندین حزب که ریشه در طبقه متوسط داشتند، پدید آمدند تا با قدرت الیگارشسی رقابت کنند، اما در نهایت بعث حزب اصلی سیاسی شد و آن‌ها را کنار زد. حزب بعث، مأموریت خود را بیداری ملل عرب از خواب غفلت و ایجاد وحدت میان آن‌ها می‌دانست و البته مرکز ثقل اجتماعی آن از همان ابتدا، طبقه متوسط پایین به همراه نیروی قدرتمند روستایی بود. بسیاری از اعضا و پیروان اولیه، جوانان روستایی بودند که از سال ۱۹۴۴ به بعد به این جنبش رادیکال و سکولار ملحق شده تا از طریق آن به یک ملت یک‌پارچه تبدیل شوند و نخبگان حاکم را به چالش بکشند. این روند اولیه

1. Praetorianism

روستایی‌گرایی بود که هسته حزب را تشکیل داد و نفرات بعدی هم به آن وفادار ماندند. درحالی‌که کنگره حزب، خواستار اجرای قوانین داخلی بر اساس رهبری جمعی بود، در عمل قوانین دموکراتیک داخلی اغلب اوقات نادیده گرفته شده و تصمیمات بدون اجماع توسط رهبران ارشد گرفته می‌شد. از سوی دیگر، ساختارها و بخش‌های مختلف حزب به اندازه کافی نهادینه نشده بود تا بتواند حامیان گسترده خود را که منفعل یا پراکنده بودند، به‌طور کامل بسیج کند (Devlin, 1976: 34-39).

یک دوره از توسعه اقتصادی پایدار، نیروهای اجتماعی جدیدی را بسیج کرد و انتظارات را بالا برد. همزمان وضعیت منطقه به سرعت تغییر کرد و شرایط بالقوه‌ای را برای بحران سیاسی به وجود آورد. طبقه جدید متوسط سوریه متقاعد شده بود که سرمایه‌داری نوعی وابستگی اقتصادی است که ریشه در منافع مشترک الیگارشی حاکم و غرب دارد و تنها سوسیالیسم اقتصادی می‌تواند استقلال واقعی را پدید آورد (Petran 1972:93-94). همپوشانی درگیری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی با درگیری‌های داخلی بعد از ۱۹۵۴، بسیج سیاسی را تشدید کرده و فعالیت احزاب رادیکال به‌ویژه حزب بعث را سرعت بخشید. حزب بعث با داشتن پایگاه در دولت، پارلمان، ارتش، خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و روستاها در سال ۱۹۵۶ عملاً به یک قدرت سیاسی تبدیل شد (Seale, 1965:290). این بسیج سیاسی اگرچه جامعه‌مدنی را گسترش می‌داد، اما به‌طور مؤثری در نهادهای شکننده نیمه‌لیبرال دولت جذب نمی‌شد، و تنها آن‌ها را بی‌ثبات می‌کرد. از این‌رو فعالیت‌های سیاسی شکل پراتورین به خود گرفت؛ جامعه سیاست‌زده‌ای که نه تنها نظامیان بلکه نیروهای اجتماعی دیگر نیز در امور سیاسی آن دخالت می‌کردند. در این شرایط سیاست از استقلال، پیچیدگی، انسجام و تطبیق‌پذیری بی‌بهره است (رک: هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۹۸-۹۲). در این میان، ارتش به یک دوجین جناح شخصی یا سیاسی تبدیل شده بود. ترکیب فشارهای داخلی و خارجی بر دولت سوریه، به‌گونه‌ای آسیب‌پذیری آن را تشدید کرد که نخبگان دولت را متقاعد ساخت برای نجات کشور به دنبال اتحاد با ناصر باشند که موجب تشکیل جمهوری متحده عربی در ۱۹۵۸ شد. طرح ناصر شامل انحلال احزاب سیاسی، حتی حزب بعث، و پست ریاست‌جمهوری بود و قدرت مسلط را در اختیار وی قرار داد. ناصر به اشتباه و

با پاکسازی افسران ترقی‌خواه سوریه، کودتای نظامی ۱۹۶۱ را توسط تعداد انگشت‌شماری از افسران محافظه‌کار دمشق ممکن ساخت و این‌چنین اتحاد سوریه و مصر نیز از میان رفت (Hinnebusch, 2001: 40-41).

قدرت حزب بعث پس از سال ۱۹۶۳ ریشه در کنترل دولت، دستورات نظامی اجباری و وجود شبکه‌های حامیان قابل اعتماد داشت. البته به گفته دولین، هزینه آن، بحران شدید مشروعیت و خصومت بخش‌های گسترده‌ای از مردم بود که از لحاظ سیاسی آگاه شده بودند. رهبری حزب بعث، از اقلیت علوی، دروزی، اسماعیلی و روستایی بودند و رقبای آنان عمدتاً شهری و سنی به شمار می‌رفتند. در دو سال اول حکومت، حزب خودش را در عرصه سیاسی تنها حس می‌کرد و به سرکوب نظامی برای حفظ قدرت تکیه کرده بود. ضعف سازمانی رقبای بعث، به بقای آن کمک می‌کرد، اما رهبران حزب آگاه بودند که باید برای حفظ و افزایش قدرت، با دوباره بسیج کردن پایگاه روستایی خود، از انزوا خارج شوند (Rabinovich, 1972: 26-74; Devlin, 1976: 231-253). خانواده‌های شهری از تبعیض سیاسی در مقابل روستاییان می‌ترسیدند و در نهایت علما و بخش‌های مذهبی و سنتی جامعه سوریه از سکولاریسم غیرقابل انعطاف حاکم به خشم آمدند (Tibawi, 1969: 420) که منجر به آغاز درگیری با اخوان المسلمین شد. برابری اجتماعی رژیم ضمن آنکه سبب توزیع مجدد فرصت‌ها و دارایی‌ها شد، نیروهای اجتماعی وابسته و یا مدیون حزب بعث را ایجاد کرد.

عملکرد نظامی ضعیف رژیم در دفاع از دمشق، در جریان جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل، تا حد زیادی از مشروعیت ناسیونالیستی آن کاست. از دست دادن بلندی‌های جولان که حدود ۷۰ کیلومتر با پایتخت فاصله داشت، سرزنشی دائمی را برای حزب ایجاد نمود و شرایط را برای یک چالش درون‌حزبی آماده کرد. به این ترتیب سوریه برای اولین بار پس از استقلال از فرانسه، قسمتی از خاک خود را از دست داد. در واقع، این حادثه نقطه عطفی در تاریخ سیاسی عرب و آغاز بازگشت رادیکالیسم سیاسی در سوریه بود. در جریان اختلافات درون‌حزبی، یک جناح واقع‌گرای جدید، به رهبری حافظ اسد، وزیر دفاع، سر بر آورد که خواستار تعلیق انقلاب به نفع منافع ملی از طریق اتحاد سوریه و تمامی اعراب برای بازپس گرفتن تمام قلمروهای از دست‌رفته بود. وی اصرار داشت که

ارتش برای بازپس‌گیری جولان باید تقویت شود، درحالی‌که دولت برای احیای ارتش نیاز فوری به درآمد داشت. حامیان اسد پیشنهاد آزادسازی محدود اقتصادی دادند که بلافاصله مورد مخالفت شدید قرار گرفت (Petran, 1972: 195-204, 239-248). در جریان کنگره ۱۹۶۸ حزب، قدرت اسد افزایش یافت، به‌گونه‌ای که طبق میل او، ارتش بازسازی شده و افسرانی که به دلایل سیاسی پاکسازی شده بودند، مجدداً جذب شدند. اسد جناح خود را در ارتش تقویت کرده و از آن برای دخالت در امور حزب استفاده می‌نمود. بر اساس نظر هینه‌بوش، حزب بعث در این دوره هیچ‌گاه قدرت بسیج کافی برای حفظ یک انقلاب اجتماعی کامل را نداشت؛ سوریه میان یک رژیم روستایی عامی و مخالفان شهری از طبقه بالا تقسیم شده بود و این عدم تجانس نمی‌توانست به صورت نامحدودی پایدار بماند. در این سال‌ها، شهر به عنوان یک قدرت نیرومندتر، ثروتمندتر و از نظر فرهنگی پیشرفته‌تر به سختی تحت کنترل رژیم باقی مانده بود (Hinnebusch, 2001: 59-60).

۳. حکومت حافظ اسد (۱۹۷۰-۲۰۰۰)

اقدامات رادیکال‌های بعث، ظهور حافظ اسد را که شبیه بناپارت بود، در سال ۱۹۷۰ تسریع بخشید؛ کسی که قول داده بود به درگیری‌های داخلی خاتمه بخشد، از ملت در برابر دشمنان خارجی دفاع کند و یک نظام جدید لیبرال بر سر کار آورد. این امر از طریق سیاست داخلی آشتی با شهرها و سیاست خارجی مقابله با تهدید اسرائیل، نیاز به تغییر کاستی‌های راهبرد حزب بعث داشت. هدف وی، تحکیم دولت بی‌ثبات بعث و بسیج سوریه برای جنگ بود تا بتوانند قلمروهای از دست‌رفته را بازپس گیرند. روی کار آمدن اسد، به یک معنا، پیروزی نظامیان بر روشنفکران رادیکال بود و در این روند او کودتای خود را یک جنبش اصلاحی می‌دانست که هدفش بازگرداندن حزب به راه درست بود (Hinnebusch, 1990: 163-165).

سیاست‌های اسد، پایگاه رژیم بعث را گسترش داد. این قضیه، تئوآم با آزادسازی اقتصادی، روی خوش نشان دادن به کشورهای محافظه‌کار عرب، کنترل سکولاریسم رادیکال سوری و بالاخره رفتار عمومی و مذهبی اسد برای ایجاد یک آرامش سیاسی قابل لمس، کمک کرد تا رضایت بورژوازی و طبقه متوسط محافظه‌کار جلب شود.

تمامی این اقدامات در جهت ساکت و همساز کردن جامعه شهری، به نفع حکومت بعث، طراحی شده بود (Petran, 1972: 249-257). محدودیت‌های این سیاست با ناآرامی‌هایی که از سال ۱۹۷۳ و به دلیل تدوین قانون اساسی جدید آغاز شد، رخ نمود. دو نکته شاخص در این قانون جلب توجه می‌کرد: حمایت از نقش پیشرو حزب بعث در نظام سیاسی، و امتناع از اعلام اسلام به عنوان دین و دولت. در عین حال، جنگ ۱۹۷۳ با اسرائیل به خاطر عملکرد نظامی قابل قبول رژیم و هیبت جدیدی که به سوریه داده بود، درجه قابل توجهی از مشروعیت ملی را به ارمغان آورد. از سویی افزایش قیمت نفت در زمان جنگ به نفع سوریه شد چرا که کمک‌های قابل توجهی از کشورهای نفت‌خیز عربی دریافت می‌کرد و از سوی دیگر موج مهاجرت به حوزه جنوبی خلیج فارس برای اشتغال کمک کرد تا سوری‌ها با رژیم همساز شوند (Perthes, 1995: 137-135).

حافظ اسد کنترل سه نهاد بزرگ قدرت را در دست گرفته و به عنوان رهبر، دبیرکل حزب و همچنین رئیس‌جمهور، اختیار کامل داشت تا دولتمردان و فرماندهان نظامی را انتخاب و عزل کند. وی از طریق ایجاد تعادل میان همه گروه‌هایی که پایگاه قدرتش بودند، به استقلال در عمل رسید. وی یک گروه از پیروانش را که اغلب خویشاوندان علوی خودش بودند، به عنوان فرماندهان مهم امنیتی و نظامی برگزید که البته این امر او را از ارتش بعثی شده، بیشتر مستقل نمود. اسد که نگران واکنش شهری‌های سنی‌مذهب، به‌ویژه دمشق‌ها بود، بسیاری از آن‌ها را در رده‌های بالای حزب جای داد و حتی چند تکنوکرات غیرحزبی را هم در دولت به کار گرفت. به عنوان مثال عبدالحلیم خدام سنی‌مذهب را که از همان سال ۱۹۷۰ وزیر امور خارجه بود، در سال ۱۹۸۴ به عنوان نخست‌وزیر خود انتخاب نمود که تا سال ۲۰۰۵ در سمت خود باقی ماند. نمونه دیگر، فاروق الشرع سنی‌مذهب بود که به عنوان وزیر امور خارجه از ۱۹۸۴ تا ۲۰۰۶ خدمت کرد. در نتیجه، او استقلال خود در دولت را از طریق ایجاد تعادل میان مراکز قدرت در رژیم و جامعه به دست می‌آورد (Kienle, 1994: 125; Perthes, 1995: 146-154).

راهبرد اسد برای تثبیت قدرت با تکیه بر خویشاوندان خود، افزایش غلبه علوی‌ها را در پی داشت. آنان در یک موقعیت بدون رقیب بودند تا به عنوان کارگزاران سیاسی، وظیفه خود را به انجام رسانده و به خصوص در مواقع بحرانی، نقش حیاتی خود را

نشان دهند (Hinnebusch, 1980: 151). در این دوره، تنش‌های بین فرقه‌ای میان نخبگان رژیم، جایگزین درگیری‌های ایدئولوژیک شد. تنها راه خنثی‌سازی شکاف فرقه‌ای که البته روند آهسته‌ای داشت، اتحاد نخبگان علوی و غیرعلوی حاکم با جناح‌های جدید و قدیم بورژوازی سستی بود (Batatu, 1981: 337). تصمیم‌گیری در سیاست‌های اولی با رئیس‌جمهور و یک گروه از رهبران شاخص داخلی بود که شامل امور دفاعی، امور خارجه، امور اقتصادی و مسائل امنیت ملی می‌شد. با این وجود، همیشه اولین و آخرین تصمیم را اسد می‌گرفت (Drysdale, 1984: 372; Picard, 1988: 126).

حکومت اسد سه رکن داشت که با آن‌ها جامعه را کنترل می‌کرد: حزب بعث، بوروکراسی دولتی، ارتش و نیروی امنیتی. جالب آنکه حزب که در ابتدا قرار بود بدنه ایدئولوژیک نظامیان باشد، به سرعت نیروی ایدئولوژیک خود را از دست داد. دستگاه حزب، انجمن‌های صنفی را نیز کنترل می‌کرد که از طریق آن بخش‌های اجتماعی متفاوت تحت قیمومت رژیم قرار می‌گرفتند (Hinnebusch, 1990: 186-190). اگر تمام ابزارهای کنترل رژیم شکست می‌خورد، در نهایت حکومت می‌توانست به یک دستگاه عظیم سرکوبگر تکیه کند. این امر به روشنی تاریخچه قوی ارتش، به عنوان یکی از عوامل مهم کنترل‌کننده مخالفت‌ها در کشورهای منطقه و از جمله سوریه را توضیح می‌دهد.

رژیم سوریه با بهره‌برداری از دو منبع رانت اقتصادی و هویت سیاسی، پایگاه اجتماعی خود را توسعه داده و تثبیت نمود. حکومت اسد تلاش کرد دو سطح هویتی قوی در سوریه را دستکاری کرده و به دولت پیوند دهد؛ عربیسم به عنوان هویت اصلی باقی مانده که دولت با آن ادعای مشروعیت می‌کرد، و ناسیونالیسم سکولار عربی به عنوان ایدئولوژی رسمی که مطابق آن تمامی گروه‌های اجتماعی، حقوق برابر داشتند. با وجود تناقضات بالقوه این دو سطح هویتی، رژیم روی هر دو آن‌ها حساب می‌کرد و البته انسجام مرکزی آن نیز به میزان قابل توجهی به اتحاد درونی دولت علوی بستگی داشت (Hinnebusch, 1990: 163-165; Perthes, 1995: 207-215).

در این میان، جنبش اسلامی سوریه منافع و ارزش‌های بخش بزرگی از جامعه را منعکس می‌کرد که به صورت مؤثری توسط حزب بعث حذف شده بودند. علما مدت‌ها بود در اقدامات پشت صحنه، علیه زندگی سیاسی سکولاریزه شده در سوریه

شرکت داشتند و به خصوص از دولت نظامی، سکولار و متشکل از اقلیت‌ها متنفر و خشمگین بودند (Drysedale, 1981: 17-18). از آغاز دهه ۱۹۸۰، تورم به وضعیت کارمندان دولتی صدمه زد، درحالی‌که فساد، بی‌عدالتی و نابرابری بسیاری از اعضای حزب و هوادارانش را هم دلسرد کرده بود. در نتیجه، اسلام سیاسی به نسبت قبل، نظر بخش‌های بیشتری از مردم را به خود جلب کرد (Seale, 1988: 320-321). البته رژیم با شکست جنبش اسلامی ثابت کرد از آنچه که مخالفانش پیش‌بینی کرده بودند قوی‌تر است.

در دوره حکومت حافظ اسد، قدرت نظامی سوریه به صورت پیوسته گسترش یافت. این امر هزینه اقتصادی بالایی را ایجاد کرده، وابستگی خارجی را بیشتر ساخت، به خصوص آنکه پایه‌های ضعیف اقتصادی سوریه به تنهایی قادر به پرداخت هزینه‌های نظامی نبود. وابستگی اقتصادی رژیم، با تنوع کم‌ها به سوریه و توانایی اسد در ایجاد تعادل میان رقبای؛ شامل اتحاد جماهیر شوروی - اروپای شرقی، اروپای غربی، کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، لیبی و ایران، کاسته شد (Waldner, 1995). اولویت اسد، بسیج منابع قدرت برای مبارزه با اسرائیل بود، و این اولویت، تمامی سیاست‌های او را سازماندهی می‌کرد (Mufti, 1996: 231-251).

۴. حکومت بشار اسد (۲۰۱۶-۲۰۰۰)

انتخاب بشار اسد، یک انتخاب راهبردی بود. انتخاب وی به عنوان رئیس‌جمهور جدید با ۹۷ درصد آراء، به خاطر توانایی او نبود، بلکه قدرت و نفوذ پدرش منجر به این انتخاب شده بود، ضمن آنکه اگر نخبگان علوی شروع به مبارزه داخلی برای قدرت می‌کردند، موقعیت‌شان در درون رژیم ضعیف می‌شد. آنان با این انتخاب، در واقع، منافع آینده خود را تضمین می‌کردند (Stacher, 2011: 210-211). سخنرانی مراسم تحلیف نشان داد که بشار اسد به دنبال اصول متفاوت و جدیدی برای سوریه است. بشار به صورت ضمنی بیان کرد که می‌خواهد از ساختار تک‌حزبی در کشور خلاص شود و تمامی شهروندان بایستی بر خط‌مشی سیاسی و اجتماعی در سوریه تأثیر بگذارند. او همچنین در سخنرانی‌هایش به نهادگرایی و دموکراسی توجه خاصی نشان می‌داد و البته استدلال می‌کرد این نوع دموکراسی متفاوت از دموکراسی غربی است. برخلاف تصور وی، فرقه‌گرایی حاکم بر

دستگاه امنیتی و بخش‌های دیگر، سیاست‌های مدرنیزه کردن را کند کرد. وابستگی مذهبی، نقش مهمی در نهادهایی مانند دستگاه امنیتی بازی می‌کرد و همین امر تغییر و نوسازی را به تأخیر می‌انداخت (Vaessen, 2014: 36-37; Makdisi, 2000: 166-175).

حکومت بشار اسد تمایل داشت اقتدارگرا باقی بماند، به سمت سطوح عالی آموزش برود، وضعیت اقتصادی را بهبود بخشد و در نهایت به سوی یک دولت مدرن و دموکراتیک پیش برود، که خود تناقض بزرگی را به نمایش می‌گذاشت (Campante and Chor, 2012: 174-178). باید دانست که مفهوم آزادی از نظر حزب بعث، آزادی فردی یا حقوق مدنی نبود بلکه آزادی ملل عرب از زیر سلطه غرب بود و این دقیقاً سیاست حافظ اسد بود که پسرش می‌خواست آن را به صورت کنترل‌شده تغییر دهد. فقر و چندین دوره خشکسالی شدید، باعث مهاجرت بیشتر سوری‌ها از روستاها به سمت شهرها شد. این امر اختلافات فرقه‌ای را فعال کرد، چرا که فرقه‌های مختلف مجبور بودند در شهر کنار یکدیگر زندگی کنند، درحالی‌که تا پیش از این در نواحی جغرافیایی جداگانه‌ای زندگی می‌کردند (Salamandra, 2013: 304).

از آنجا که بشار قصد اصلاحات اجتماعی و سیاسی را داشت، تلاش‌هایش بر توسعه جامعه مدنی در سوریه متمرکز شد. بشار در عین حال به آزادسازی سیاسی سریع تمایلی نشان نمی‌داد، ولی اجازه آزادی بیان بیشتر را داده و مطبوعات را تا حدودی آزاد گذاشت (Perthes, 2006: 6-7). سیر حوادث در دوره ظهور و سقوط «بهار دمشق»؛ یعنی دو سال اول ریاست‌جمهوری بشار (۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲)، نشان می‌دهد که برنامه‌ها و اقدامات او بدون اشکال نبوده‌اند. در هر صورت، سرکوب بهار دمشق دلیل مهمی برای ناامیدی گسترده از بشار اسد به عنوان یک اصلاح‌طلب بالقوه در زندگی سیاسی سوریه بود. بدیهی است بشار نمی‌توانست و تمایلی هم نداشت که در مقابل گارد قدیمی حزب و ارتش قرار بگیرد. به مانند دوره حافظ، بشار اسد نیز در مقام‌های بالا برای اقلیت‌ها سهمی قائل بود تا آن‌ها را آرام نگه دارد. در این میان می‌توان به وزیر دفاع سوریه، داود راجحه اشاره داشت که مسیحی بود و از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲ که ترور شد، این سمت را در اختیار داشت. جالب آنکه جانشین وی؛ یعنی فهد جاسم الفریح، سنی مذهب است. ریاض حجاب نیز از خانواده‌ای سنی بود که بشار وی را از

۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲ به عنوان وزیر کشاورزی برگزید و سپس برای مدت کوتاهی (ژوئن تا آگوست ۲۰۱۲) نخست‌وزیر شد. وائل نادر الحلقی، نخست‌وزیر فعلی هم که در سال ۲۰۱۲ توسط بشار بدین سمت انتخاب شده، سنی‌مذهب است.

یکی از تحولات مهم حکومت بشار اسد، عقب‌نشینی ارتش سوریه از خاک لبنان است. از همان ابتدای قیمومت فرانسه، عموم دولتمردان و فعالان سیاسی سوریه، لبنان را بخشی از خاک خود (شام بزرگ) می‌دانستند و از سال ۱۹۷۶ نیروهای ارتش به بهانه جلوگیری از گسترش جنگ در لبنان حضور نظامی داشته است. طبق قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت که در ۲ سپتامبر ۲۰۰۴ به تصویب رسید، کلیه نیروهای نظامی خارجی در لبنان باید عقب‌نشینی می‌کردند و مشخص بود که سوریه در نوک پیکان این تصمیم قرار دارد. به این ترتیب، در سال ۲۰۰۵، بشار بسیاری از نیروهای نظامی سوریه را از لبنان خارج نمود که در عمل به معنای کاهش دخالت در امور سیاسی لبنان بود. دو ماه پس از ترور رفیق حریری در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵، نیروهای امنیتی و نظامی سوری تحت فشار اتهامات و افکار عمومی در مورد مرگ حریری، مجبور به خروج از لبنان شدند.

در اوایل سال ۲۰۱۱، قیام تونس باعث برگزاری تظاهرات مشابهی در مصر، بحرین، یمن و اردن شد. با شرایطی که سوریه داشت، زمینه برای قیام در این کشور نیز کاملاً فراهم بود، از جمله آنکه فقر و بیکاری به‌ویژه در میان جوانان رو به افزایش گذاشته بود. سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی بشار اسد در عمل به نفع گروه کوچکی از نخبگان تمام شده بود، درحالی‌که وضعیت سیاسی نیز بهبودی نشان نمی‌داد. در واقع، بشار در یک پیله بسته زندگی می‌کرد و متقاعد شده بود که از موج تحولات عربی در امان است. وی باور داشت که مردم سوریه هرگز علیه یک جنگجوی پان‌عرب، ضد اسرائیل و ضد امپریالیست شورش نخواهند کرد، اما کاملاً در اشتباه بود. در مارس ۲۰۱۱، تظاهرات ضد دولتی در درعا آغاز شد و از اواسط همین ماه به دمشق و دیگر نقاط کشور کشیده شد (Elrich, 2014: 47-48) حکومت بعث با بزرگ‌ترین بحران در طول تاریخش مواجه شده بود. با ورود تعدادی از بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به بحران، قیام به یک جنگ داخلی تبدیل شد.

نتیجه‌گیری

تلاش در جهت بهبود روند دولت - ملت‌سازی در سوریه با توجه به سه شاخصه اشباع سرزمینی، همبستگی ملی و ثبات سیاسی می‌تواند جنگ داخلی را سامان داده و آرامش را پس از سال‌ها به این سرزمین بازگرداند. مردم این کشور از زمان استقلال تاکنون هیچ‌گاه هویت ملی منسجمی را تجربه نکرده‌اند و مرزهای سرزمینی مورد پذیرش ایشان نبوده است. حتی در زمان حافظ اسد که به نظر می‌رسید اوضاع سوریه سامان یافته است، دستگاه‌های امنیتی و ارتش بودند که حکومت را سر پا نگه داشته و کسری مشروعیت آن را تامین می‌کردند و ثبات سیاسی و اجتماعی موجود ناشی از سرکوب بود، نه پویایی جامعه‌مدنی و گردش مسالمت‌آمیز و دموکراتیک نخبگان.

حل مسئله بحران هویت، ناکارآمدی نهادهای سیاسی، درگیری‌های فرقه‌ای و طبقاتی، چالش‌های اساسی بر سر راه دولت - ملت‌سازی موفق در سوریه است. در غیر این صورت، احتمال پایان یافتن جنگ داخلی در آینده‌ای نزدیک ضعیف است. اتفاقاً تجمع این موارد زمینه‌ساز جنگ داخلی در این کشور شده و در طول جنگ بحرانی‌تر هم گشته است. در این میان اگر توافقی مبنی بر پایان جنگ داخلی صورت نپذیرد، هر کدام از گروه‌های مخالف قسمتی از کشور سوریه را به جولانگاه خود تبدیل می‌کنند و خطر تسری این نزاع به دیگر کشورهای خاورمیانه دور از انتظار نیست.

از آنجا که جنگ داخلی حاضر آشکارا بعد قوی طایفه‌ای دارد و در عمل مشهود است که همبستگی ملی و انسجام اجتماعی در این کشور حاکم نیست، برکناری بشار اسد هم نمی‌تواند مرهمی بر اختلافات و ستیزها باشد. نزاع‌های فرقه‌ای و مذهبی از زمان قیمومت فرانسه در سوریه ریشه دوانده‌اند و اگرچه گاه نادیده گرفته شده و گاه به دلیل سرکوب در سکون بوده‌اند، همواره تهدیدی بزرگ برای یک‌پارچگی ملی سوریه محسوب شده‌اند. طبیعی است که هر چه جنگ داخلی فعلی طولانی‌تر شود، نارضایتی‌ها افزون‌تر و ستیزها وحشیانه‌تر می‌شود و پاکسازی قومی بیشتری را به دنبال خواهد داشت. در ضمن، ماهیت فرقه‌ای این جنگ ممکن است به جوامع مهاجر سوری نیز تسری پیدا کند که خود بر پیچیدگی شرایط خواهد افزود، به خصوص آنکه عموم گروه‌های معارض حکومت اسد نشان داده‌اند در پی مخالف‌خوانی و انتقام هستند، نه

به دنبال راه‌حل سیاسی برای اتمام بحران. در این میان، نواحی مختلف قبیله‌ای و مذهبی ممکن است مرزهای جدیدی را در راستای از بین بردن مرزهای مصنوعی دوره استعمار ایجاد کنند. این امر در عین آنکه تجزیه کشور را در پی خواهد داشت، اختلافات و درگیری‌های جدیدی را پدید خواهد آورد.

Archive of SID

منابع

- اسمیت، آنتونی (۱۳۸۳). *ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ*، ترجمه منصور انصاری، تهران: مؤسسه مطالعات ملی.
- زرگر، افشین و قوام، عبدالعلی (۱۳۸۹). *دولت‌سازی، ملت‌سازی و نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: آثار نفیس.
- فرانکل، جوزف (۱۳۸۲). *روابط بین‌الملل در جهان متغیر*، ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کامروا، مهران (۱۳۹۱). *خاورمیانه معاصر*، ترجمه سیدموسی پورموسوی و محمدباقر قالیباف، تهران: قومس.
- گریفیتس، مارتین (۱۳۹۰). *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- گیرنا، مونتسرات (۱۳۸۷). *مکاتب ناسیونالیسم: ناسیونالیسم و دولت - ملت در قرن بیستم*، ترجمه امیرمسعود اجتهادی، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- منسفیلد، پیتر (۱۳۸۸). *تاریخ خاورمیانه*، ترجمه عبدالعلی اسپهبدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- هانینگتون، ساموئل (۱۳۹۲). *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، مترجم محسن ثلاثی، تهران: علم.
- هروک، میروسلاو (۱۳۷۴). «از جنبش ملی تا یک ملت کامل؛ فرایند شکل‌گیری ملت‌ها در اروپا»، ترجمه سیاوش مریدی، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۱۰-۱۰۹.
- Batatu, Hanna (1981). "Some Observations on the Social Roots of Syria's Ruling Military Group and the Causes of its Dominance," *Middle East Journal*, Vol. 35, No. 3, pp. 331-344.
- Campante, Filipe and Chor, David (2012). "Why was the Arab World Posed for Revolution? Schooling, Economic Opportunities, and the Arab Spring", *The Journal of Economic Perspectives*, Vol. 26, No. 2.
- Dawn, Ernest (1962). "The Rise of Arabism in Syria," *Middle East Journal*, Vol. 16, No. 2, pp. 145-168.
- Devlin, John (1976). *The Ba'th Party: A History from its Origins to 1966*, Stanford: Hoover Institution Press.
- Drysdale, Alasdair (1981). "The Syrian Political Elite, 1966-1976: A Spatial and Social Analysis," *Middle Eastern Studies*, Vol. 17, No. 1, pp. 3-30.
- Drysdale, Alasdair (1984). "Syria's Sectarian Schism and the Struggle for Power," *Middle East Insight*, Vol. 3, No. 4, pp. 24-29.
- Drysdale, Alasdair and Hinnebusch, Raymond (1991). *Syria and the Middle East Peace Process*, New York: Council on Foreign Relations Press.
- Dyson, Kenneth (1980). *The State Tradition in Western Europe: A Study of an Idea and Institution*, Oxford: Martin Robertson.
- Elrich, Reese (2014). "Inside Syria: The Back story of Their Civil War and What the World Can Expect", Prometheus books, New York.

- Faksh, Mahmud A. (1984). "The Alawi Community of Syria: A New Dominant Political Force," *Middle Eastern Studies*, Vol. 20, No. 2, April, pp. 133–153.
- Gelvin, James (1998). *Divided Loyalties: Nationalism and Mass politics in Syria at the close of Empire*. Berkeley: University of California Press.
- Hinnebusch, Raymond (1980). "Political Recruitment and Socialization in Syria: The Case of the Revolutionary Youth Federation," *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 11, pp. 143–174.
- Hinnebusch, Raymond (1990). *Authoritarian Power and State Formation in Ba'athist Syria: Army, Party and Peasant*. Westview Press.
- Hinnebusch, Raymond (1993). "State and Civil Society in Syria," *Middle East Journal*, Vol. 47, No. 2, spring, pp. 243–257.
- Hinnebusch, Raymond (2001). *Revolution from above*, London & New York: Routledge.
- Kienle, Eberhard (1994). *Contemporary Syria: Liberalization between Cold War and Cold Peace*, London: British Academic Press.
- Makdisi, Ussama (2000). *The Culture of Sectarianism: Community, History and Violence in Nineteenth – Century Ottoman Lebanon*, Berkeley: Los Angeles & London.
- Mufti, Malik (1996). *Sovereign Creations: Pan-Arabism and Political Order in Syria and Iraq*, Ithaca & London: Cornell U. Press.
- Perlmutter, Amos (1969). "From Obscurity to Rule: The Syrian Army and the Ba'th Party," *Western Political Quarterly*, Vol. 22, N. 4.
- Perthes, Volker (1995). *The Political Economy of Syria under Asad*, London: I.B Taurus & Co Ltd.
- Perthes, Volker (2006). "The Syrian Solution", *Foreign Affairs*, Vol. 85, No. 6.
- Petran, Tabitha (1972). *Syria*, London: Ernest Benn.
- Picard, Elizabeth (1988). "Arab Military in Politics: From Revolutionary Plot to Authoritarian State," in Adeer Dawisha and William Zartman (eds.), *Beyond Coercion: The Durability of The Arab State*, London: Croom-Helm, pp. 116–146.
- Pick, Anthony C. (2011). "The Nation State", Accessed at: Nation State Website, <http://www.thenationstate.co.uk>.
- Rabinovich, Itamar (1972). *Syria Under the Ba'th, 1963–1966: The Army-Party Symbiosis*, New York: Halstead Press.
- Salamandra, Christa (2013). "Sectarianism in Syria: Anthropological Reflections", *Middle East Critique*. Vol. 22, Issue 3, September.
- Seale, Patrick (1965). *The Struggle for Syria*, London and Oxford: RIIA, Oxford University Press.
- Seale, Patrick (1988). *Asad: The Struggle for the Middle East*, Berkeley, CA: University of California Press.
- Sorby, Karol (2009). "The Separatist Period in Syria 1961-1963", *Asian and African Studies*, v. 18, n.2, 145-168.
- Springborg, Robert (1981). "Ba'thism in Practice: Agriculture, Politics, and Political Culture," *Middle Eastern Studies*, v. 17, n. 2, April, 191–209.
- Stacher, Joshua (2011). "Reinterpreting Authoritarian Power: Syria's Hereditary Succession", *Middle East Journal*, Vol. 65, No. 2.
- Tibawi, A.L. (1969). *A Modern History of Syria*, London: Macmillan.
- Tilly, Charles and et al (1975). *The Rebellious Century 1830-1930*, Harvard: Harvard University Press.

- Torrey, Gordon (1964). *Syrian Politics and the Military, 1945-1958*, Columbus: Ohio State University.
- Van Dusen, Michael (1972). "Political Integration and Regionalism in Syria," *Middle East Journal*, Vol. 26, No. 1, pp. 123-136.
- Van Dusen, Michael (1975). "Downfall of a Traditional Elite," in Frank Tachau (ed.), *Political Elites and Political Development in the Middle East*, Cambridge, pp. 115-155.
- Vaessen, Eline (2014). *The Syrian civil war*, Erasmus University Rotterdam.
- Waldner, David (1995). "More than meets the Eye: Economic Influence on Contemporary Syrian Foreign Policy," *Middle East Insight*, Vol. 11, No. 4, May-June.
- Warriner, Doreen (1962). *Land Reform and Development in the Middle East*, London & New York: Oxford University Press.
- Winder, R. Bayly (1962-1963). "Syrian Deputies and Cabinet Ministers: 1919-1959," *Middle East Journal*, Vol. 16, August, 1962, pp. 407-429 and Vol. 17, Winter-Spring, 1963, pp. 35-54.

Archive of SID